

انسان کامل و انسان شناسی مولانا*

دکتر محمد آل عصفور
استادیار دانشگاه آزاد اسلامی (واحد فیروزآباد فارس)



۹۵

چکیده

این مقاله به بررسی سیمای انسان کامل از دیدگاه عرفان پرداخته و جنبه‌های گوناگون وجودی انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد. در عرفان اسلامی انسان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، به گونه‌ای که انسان کامل و واصل به حق در مرتبه خلیفه‌اللهی و جانشینی خداوند قرار می‌گیرد. مولانا در اثر بی‌بدیل خود - مثنوی - این مقام را به تصویر کشیده است. از سوی دیگر چون محی‌الدین عربی بنیانگذار عرفان علمی است و اساس عرفان این عارف بزرگ «انسان کامل» است؛ تفاوت دیدگاه مولانا جلال‌الدین با دیدگاه محی‌الدین عربی مورد بررسی و بحث قرار گرفته و ارتباط آن با بحث ولی و ولایت بیان گردیده است. مسائل دیگر از قبیل هدایت از نظر عرفان، علم و تفکر از دیدگاه عرفان، ایمان به خداوند و فایده آن در این مقاله گنجانده شده است.

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۴/۳/۲۴

تاریخ پذیرش نهایی: ۸۵/۶/۱۹

کلیدواژه: انسان کامل، اسرار خداوند، حقیقت، مولوی، ابن عربی، عرفان.

پیشگفتار

عرفان طریقه معرفت در نزد آن دسته از صاحب‌نظران است که بر خلاف اهل برهان در کشف حقیقت بر ذوق و اشراق بیشتر اعتماد دارند تا بر عقل و استدلال. این طریقه در بین مسلمین تا حدی مخصوص عرفاست، و در نزد سایر اقوام بر حسب تفاوت مراتب و به نسبت ظروف زمانی و مکانی خاص نامهای مختلف دارد که آن همه را امروز تحت عنوان میستی سیسم (Msty, sisme) یا معرفت اهل سر می شناسند.

در آیین‌های قدیم هندوان، ایرانیان، یونانیان، یهود و مسیح هم این مقوله وجود دارد و اساس آن از جهت نظری عبارت است از اعتقاد به امکان ادراک حقیقت از طریق علم حضوری و اتحاد عاقل و معقول، و از جهت علمی عبارت است از ترک رسوم و آداب قشری و ظاهری و تمسک به زهد و ریاضت و گرایش به عالم درون، چنین طریقه‌ای نزد بعضی از حکمت‌های جدید اروپا نیز مورد توجه واقع شده است و مبنای حکمت‌های تازه قرار گرفته است.

از دیدگاه عرفان، اگر انسان شناخته شود، آفریدگار انسان هم شناخته خواهد شد و کلام گهربار حضرت علی (ع) حکایت از همین واقعیت دارد: «من عرف نفسه فقد عرف ربه: هر که خود را شناخت خدای خود را شناخته است.»

در حقیقت یکی از بهترین راههای شناخت خدا و حتی پی بردن به صفات او شناخت انسان است. برای نمونه اینکه انسان قادر است در ذهن خود حقایق بسیاری را بدون استفاده



از ماده و عبور از موانع و مراحل چند ایجاد نماید، راهگشای این حقیقت است که حق تعالی نیز در ایجاد جهان هستی نیازی به ماده و پشت سر گذاردن موانع نداشته است. همچنین اگر کسی روح انسان را درست بشناسد و درک کند که روح با وجود صفات گوناگون که دارد یک واحد حقیقی است و هیچگاه کثرت صفات موجب نفی وحدت ذات انسان نمی‌شود، به خوبی درک می‌کند که کثرت مفهومی صفات حق تعالی منافاتی با وحدت حق حقیقت او ندارد.

درنیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید والسلام

(مولوی، ۱/۱۸)



۱- اهمیت انسان شناسی از دیدگاه عرفان

از آنجا که در جهان‌بینی عرفانی انسان کامل، محور عالم به شمار می‌رود، بدون شناخت انسان نمی‌توان استعدادها و نیازهای او را شناخت، با شناخت درست انسان و ابعاد گوناگون وجود اوست که می‌توان به بهره‌برداری صحیح از استعدادها و ارضای درست نیازهای او پرداخت. به بیان دیگر با شناخت انسان می‌توان استعدادهای او را شکوفا کرد. به قول مولانا:

چون خدا ما را برای آن فراخت

که به ما بتوان حقیقت را شناخت

(همو، ۱/۳۵۵)

ناتوانی بسیاری از مکاتیب تربیتی فرهنگ غرب ناشی از عدم شناخت صحیح انسان است.

بدون شناخت انسان نمی‌توان تکالیف و وظایف انسانها را مشخص نمود. اگر انسان درست شناخته نشود نمی‌توان باید ها و نبایدهای اساسی را برای او تعیین کرد. از دیدگاه

عرفان بدون شناخت انسان هیچ نظام حقوقی، سیاسی، اقتصادی و خانوادگی صحیحی قابل ارائه نیست.

انسان شناسی عرفانی که مأخوذ از قرآن کریم است، تک بعدی به انسان نمی‌نگرد، بلکه همه ابعاد وجودی انسان را در نظر می‌گیرد. انسان را به صورت یک واحد کل مطرح می‌سازد. از همین جاست که تمام مسائلی که در بحث انسان شناسی مطرح است، توسط عرفان مطرح می‌شود.

عرفان با الهام از قرآن مجید، هم چگونگی پیدایش انسان را مطرح می‌نماید و هم فلسفه خلقت انسان را.

ابعاد وجودی انسان: «طبیعت» و «نهاد» او به وسیله عرفان مشخص می‌شود. نیازهای انسان و چگونگی ارضای این نیازها را عرفان مشخص می‌نماید. اهمیت شناخت انسان تا آنجاست که هدف از رشد انسان معین می‌شود و وسائل و روشهای رشد آدمی معلوم می‌گردد. رابطه انسان با خود و با دیگران در پرتو همین شناخت میسر می‌گردد. البته بدون آنکه رابطه انسان با خداوند به دست فراموشی سپرده شود.

از آیات قرآن کریم، هم می‌توان به رابطه انسان با جامعه پی برد و هم به نقش انسان در تاریخ و نیز رابطه شیطان با انسان و روش جلوگیری و راه مبارزه با وسوسه های اهریمنی را آموخت.

شاید جامع‌ترین تعریف عرفانی از انسان کامل را عزیز الدین نسفی بیان کرده باشد: «انسان کامل آن است که در شریعت، طریقت و حقیقت کامل باشد.» (نسفی، ۱۳۶۲، ص ۹۷)

در بین عارفان مولانا با تأثیرپذیری از آیات قرآن مراحل مختلف تکوین آدمی را از ابتدا تا انتها بیان کرده است.

۲- آفرینش انسان از دیدگاه مولانا



مولوی در دفتر چهارم چگونگی اطوار و منازل خلقت آدمی را از ابتدا تا انتها اینگونه برمی شمارد:

آمده اول به اقلیم جماد
وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد
وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد
نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن
خاصه در وقت بهار و ضمیران
همچو میل کودکان با مادران
سرّ میل خود نداند در میان
همچو میل مفرط هر نو مرید
سوی آن پیر جوانبخت مجید

(مولوی، ۳۶۶۸-۴/۳۶۴۰)

مولانا بر این باور است که: « خلقت مادی انسان از مراتب جمادی، گیاهی، حیوانی و انسان می گذرد تا فراتر از مرتبه انسانی به ملائک پیوندد؛ آنگاه از آن فراتر می رود بطوریکه آنچه اندر وهم ناید آن می شود. خاک به گیاه تبدیل می شود، گیاه خوراک حیوان می شود، حیوان شکار آدمیان می گردد. بدین ترتیب در پی هر مردن، حیات تازه ای با مراتب معنوی بالاتر به وجود می آید. این مراحل کمال حقّه را در وجود یک فرد انسانی هم می توان یافت. در اینجا مولانا سه مرتبه جمادی و گیاهی و حیوانی را مقدمه آدم شدن قرار داده است:



از جمادی مردم و نامی شدم
 وز نما مردم به حیوان سر زدم
 مردم از حیوانی و آدم شدم
 پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
 حمله دیگر بمیرم از بشر
 تا برآرم از ملایک پیر و سر
 بار دیگر از ملک قربان شوم
 آنچه اندر و هم ناید آن شوم
 بس عدم کردم چون ارغنون
 گویدم کانا الیه راجعون

(همو، ۳۹۰۵ - ۳/۳۲۱۰)

بنابراین دیدگاه مولانا در مورد آفرینش انسان، همان عقیده قرآن کریم است که در ضمن آیات گوناگون بیان گردیده است.

خلاصه آنکه مولانا می‌فرماید: انسان از خاک برآمده است و جایگه اصلی او خاک است. آغاز وجود آدمی به گونه‌ای بوده است که شایسته نام انسان نبوده، اما به امر خداوند متعال ماده‌ای پست و بی‌ارزش مراحل کمال را یکی پس از دیگری طی نمود و پس از دمیدن روح، صورت انسانی به خود گرفت. اگر عنایت خداوندی نمی‌بود، هیچگاه انسان پا به عرصه وجود نمی‌گذاشت، بنابراین فیض خداوندی انسان را از ورطه نیستی به سرزمین هستی کشانده است. نکته قابل ذکر این است که هدف از آفرینش انسان بنابر آنچه در مثنوی آمده است این است که انسان را خلیفه و جانشین خود بگرداند، و این مسأله مهمترین چیزی است که سیمای انسان کامل را هویدا می‌سازد و به عبارت دیگر انسان کامل کسی است که خود را شایسته خلیفگی خداوند بداند و «اذ قال ربك للملائكة



إني جاعل في الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء و نحن نسبح
 بحمدك و نقديس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون. « (بقره/۳۰)

و زمانی که پروردگار تو به فرشتگان فرمود: می‌خواهم در زمین جانشینی برای خود
 قرار دهم، آنان پرسیدند: آیا در زمین کسی را قرار می‌دهی که فساد کند و خون بریزد، ما
 برای ستایش و حمد تو کافی هستیم! خداوند در پاسخ فرمود: من چیزی می‌دانم که شما
 نمی‌دانید.

پس خلیفه ساخت صاحب سینه ای

تا بود شاهیش را آینه ای

پس صفایی بی حدودش داد او

وانگه از ظلمت ضدش بنهاد او

دو علم بر ساخت اسپید و سیاه

آن یکی آدم، دگر ابلیس را

در میان آن دو لشکرگاه زفت

چالش و پیکار، آنچه رفت رفت

همچنان این دو علم از عدل و جور

تا به نمرود آمد اندر دور دور

ضد ابراهیم گشت و خصم او

و آن دو لشکر کین گزار و جنگجو

چون زرای جنگ آمد ناخوشش

فیض آن هر دو آمد آتشش

پس حکم کرد آتشی را، و نکر

تا شود حل مشکل آن دو نفر

دور دور و قرن این هر دو فریق



تا به فرعون و به موسایی شفیق
 سالها اندر میانشان جنگ بود
 چون ز حد رفت و ملولی می فزود
 آب دریا را حکم سازید حق
 تا که ماند؟ که برد زین دو سبق
 همچنان تا وَر و طَور مصطفی
 با ابوجهل، آن سپهدار جفا

(مولوی، ۶۵-۶/۲۱۵۴)

باید توجه داشت که قسمت اخیر آیه که می فرماید: «انی اعلم ما لا تعلمون» من چیزی می دانم که شما نمی دانید، اشاره به این است که بنی آدم قدرت درک اسرار غیب را دارد چرا که به شرف علم الأسماء مشرف گردیده و بر حقیقت ذاتی هر چیزی آگاهی یافته است، این آگاهی همان علمی است که بی واسطه از حق آموخته:



۱۰۲

اسم هر چیزی تراز دانا شنو
 س ر رمز علم الاسماء شنو

(مولوی، ۱/۱۲۳۸)

عالیترین مرتبه انسان کامل زمانی است که به درجه طاعت خداوند برسد، طاعتی که عبادت آگاهانه و از سر اخلاص را به همراه می آورد و آن را بر عبادت بی وقفه فرشتگان ترجیح می دهد. طاعت و عبادتی که در عرفان از آن به «عشق» یاد می شود:

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

(حافظ، ص ۱۳۷)

مولانا اشاره می‌فرماید که انسان باید به تصفیه و تزکیه درون پردازد. توصیه مولانا برای رسیدن به مراحل کمال، تصفیه و تزکیه درونی است. در این تصفیه نیمه حیوانی باید قربانی شود تا روح انسانی که به مبدأ اصلی متصل است به تکامل برسد:

جمله حیوان را پی انسان بکش

جمله انسان را بکش از بهر هوش

(مولوی، ۱/۳۳۰۹)

۳- اهمیت انسان شناسی از دیدگاه مولوی

فلاسفه انسان را عالم اصغر (کوچک) ولی عارفان انسان را جهان اکبر نامیده اند. عرفا با الهام گرفتن از فرمایش حضرت سیدالنازقین و امام المتقین حضرت علی (ع) که فرمودند: «اتزعم انک جرم صغیر و فیک النطوی العالم الاکبر»^(۹) انسان را عالم اکبر می‌دانند، نیز حقایق و رازهایی که در وجود انسان نهفته است سبب شده که انسان جهان کبیر معرفی شود، مولانا در این باره می‌گوید:

در سه گز قالب که دادش وانمود

هر چه در الواح و در ارواح بود

(همو، ۱/۲۶۴۸)

پس به صورت عالم اصغر تویی

پس به معنی عالم اکبر تویی

(همو، ۴/۵۲۱)

از طرفی بنابر آنچه که در قرآن مجید آمده است، خداوند از روح خود در انسان دمید «فاذا سویته و نفخت فیہ من روحی فقعوا له ساجدین» (حجر/۲۹) و این مایه شرف آدمی

شد:



قُلَّا وَدَّ كَمَا بَنَى آفَهِمَ لِمَنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ تَوَفَّلْنَا هُمْ عَٰلَمِي
 كَثِيرٍ وَمِمَّنْ لَّجَقْنَا تَفْضِيلًا (سوره اسراء / ۷۰)
 تـوز کرمـنابنی آدم شـهی

هم به خشکی هم به دریا پناهی

(مولوی، ۲/۳۷۳)

این برتری و تفضیل که به انسان داده شده است باعث شد که انسان مسجود فرشتگان
 واقع شود؛ «فسجد الملائکة لله» (حجر/ ۳۰) و مرتبه وجودی او از فرشته هم
 بالاتر بود:

چون ملک انوار حق در وی بتافت

در سجود افتاد و در خدمت شتافت

(همو، ۱/۱۲۴۷)

می توان گفت که مولانا پیش از دیگران در آثار منظوم و منثور خود به این مسأله توجه
 داشته است. از آغاز تا انجام کتاب مثنوی سخن از انسان است. نخست درباره روح انسان
 سخن به میان آمده است، پس از آن درباره سیر تکاملی انسان که از کجا آمده است و
 پایان کار او چیست؟ سخن رفته است.

اهمیت انسان شناسی از دیدگاه مولوی بیانگر این نکته است که مولانا نحوه ظهور
 حقایق را از تجلی و معراج انسان کامل می‌داند و اینکه چه طور ممکن است که عارف
 کامل به این مرتبه، که عالیترین مرتبه عرفانی است، نایل آید. از نظر مولوی انسان کامل
 آینه کلی حق است:

گفتم: ای دل! آینه کلی بجو

رو به دریا، کار برناید به جو

(همو، ۲/۹۷)



در انسان کامل دو معراج وجود دارد و سیر صعودی و نزولی انسان تابع این دو معراج است.

معراج اول تولد معنویت در وجود انسان کامل است و معراج دوم صعود او به عالم ملکوت و رسیدن به مقام اتحاد است؛ که شاید برای همه کس میسر نباشد.

عارفان انسان را جامع جمیع اسماء الهی می‌دانند و مولانا حقیقت انسان را مظهر تام جمیع اسماء و صفات خداوندی می‌داند. با توجه به اینکه انسان دارای مظاهر گوناگون است اهمیت شناخت او معلوم و آشکار می‌گردد. پژوهش درباره روح انسان و مسائل مربوط به پرورش او، تکامل یافتن وجود مادی و معنوی انسان و مسائل دیگر مربوط به ابعاد وجود او و از همه مهمتر محور عالم بودن انسان کامل ایجاب می‌کند که آدمی شناخته شود و مولانا، در مثنوی معنوی ضمن بیان مطالب ارزنده‌ای که به صورت داستان‌های گوناگون آورده است، اهمیت شناخت این پدیده عظیم خلقت را روشن ساخته است.



۴- نیاز سالک به مرشد

با توجه به مسأله ولایت و رابطه آن با انسان کامل، موضوع نیاز و احتیاج انسان به رهبر پیش می‌آید. اصل پیروی در عرفان یک اصل قاطعانه است زیرا کمالات و ترقیات انسانی تدریجی به دست می‌آید، از سویی هر کس قدرت رسیدن به هر گونه کمالات را ندارد و همواره گروه معدودی بوده‌اند که توانسته‌اند شخصیت خود را به ثمر رسانیده، در گذرگاه بی‌نهایت هستی طبیعت روح ربانی را به حد نصاب خود برسانند، بنابراین مسأله پیروی به عنوان یک اصل مسلم است، تعلیم و تربیت نیز از همین اصل ناشی می‌گردد.

در عرفان بالاترین پیروی، پیروی محض بر اساس عبودیت است که از نهایت محبت سرچشمه می‌گیرد و به خودباختگی و عشق واقعی می‌رسد در این تبعیت و ارادت و به اصطلاح سرسپردن، گرایشی بالاتر از آنکه یک فرد می‌خواهد به حقایق مجهول خود

برسد وجود دارد، مرید یا سیر کننده یا مسافر دیار حق بایستی به تدریج موجودیت خود را در رهبری فانی نموده، به درگاه ربوبی برسد.

در پس آینه آن استا نهان

حرف می گوید ادیب خوش زبان

(مولوی، ۱۴۳۱/۵)

او بفرمودستمان این بندگی

نیست ما را از خود این گویندگی

(همو، ۲۹۲۸/۳)

مولانا خود شاهد عینی و عالی همین اصل است؛ هر چند این گونه اخلاص و سرسپردگی منحصر به عالم عرفان نیست، زیرا موارد بسیاری مشاهده شده است شاگردانی که به استادان و راهنمایان خود علاقه‌ای غیر از علاقه معمولی تعلیم و تربیت داشته اند و حقیقتاً از شدت محبت، خود را در استاد و استاد را در خود مشاهده کرده‌اند و کوشیده‌اند که مانند استاد بلکه عین او باشند، بهره‌ی زیادتری از حقایق برده‌اند، اگرچه در رشته‌های غیر عرفانی بوده باشند. این محبت یک حالت تسلیم و بی‌اختیاری در فرد ایجاد می‌کند، درباره‌ی انقلابی که رهبر روحانی می‌تواند در روح رهرو ایجاد کند مسائل گوناگونی وجود دارد.

۱- رهبر از طریق تعلیم و تربیت طبیعی رهرو را آماده حرکت به سوی کمال می‌سازد، همان‌طور که اهل طریقت فرموده‌اند چراغی به دست گرفته، شخص رهرو را تا آستانه‌ی روح خویشتن هدایت می‌کند:

این چراغ شمس کاو روشن بود

نه از فتیل و پنبه و روغن بود

(همو، ۳/۴)



پس از آنکه رهرو به آستانه روح خویش قدم گذاشت، به مدد رهبر، اقیانوس عظیم وجود خویش را می‌شناسد.

۲- رهبر با یک جمله و به بیان دیگر با سخنی یا عملی در روح رهرو انگیزه موثری ایجاد می‌کند که باعث انفجار روانی سالک می‌گردد، این گونه تماس‌ها و انقلاب‌های درونی در میان افراد بشر زیاد دیده می‌شود. به نظر می‌رسد در این قسم هم رهبر حقایق و واقعیات را نمی‌تواند در درون رهرو ایجاد کند، بلکه تلاش می‌کند تا رهرو با استعدادی که دارد آمادگی شگفت‌انگیزی برای پذیرش حقایق بیابد. به طوری که برای به دست آوردن این آمادگی ممکن است سال‌های طولانی وقت احتیاج داشته باشد تا چنین انفجاری در روح او روی دهد.

۳- تأثیر راهبر در روح رهرو چنان عمیق و گسترده است که سالک در حقیقت جزئی از روح راهبر می‌گردد. چنین اتحادی در درون انسان قابل مشاهده است.

۴- آنچه در منابع معتبر اسلامی دیده می‌شود این است که وجود امام و ولی نه تنها برای تبلیغ و تفسیر قانون‌های الهی است، بلکه وجود او دارای نوعی از تأثیر در هستی است. بدین گونه، مولانا از همان آغاز مثنوی به طور سربسته نشان می‌دهد که رهایی از خود و پی بردن به علت‌های ناشی از آن نه با مجاهده و ریاضت شخص ممکن است و نه هر مدعی بی‌بصیرتی می‌تواند انسان را در آن کار ارشاد و کمک نماید.

این نکته که یک طبیب غیبی ضرورت دارد تا بیماری‌های درونی انسان را علاج کند در واقع مبنای نظریه ای است که مولانا و سایر عرفا در ضرورت و لزوم تسلیم به ارشاد شیخ و مرشد دارند، و طرز معالجه این طبیب هم متضمن این معنی است که چون شیخ کامل خلیفه خداست در نفوس مریدان و در هر چه بدان‌ها تعلق دارد هرگونه تصرف کند، جای اعتراض و چون و چرا نیست.

هم چنان این قدرت ابدال حق

هم ز حق دان، نه از طعام و از طبق



جسمشان را هم ز نور اسرشته‌اند

تا ز روح و از ملک بگذشته‌اند

(مولوی، ۸-۳/۷)

با ولی حق، که خوی حق گرفت

نور گشت و تابش مطلق گرفت

(مولوی، ۳/۳۳۵۳)

۵- ارتباط انسان کامل با ولی و ولایت

شیخ محی الدین عربی «قدس الله سره» در تعریف ولایت می‌گوید: ولایت همانند فلکی است که بر تمام عالم احاطه دارد و از عالم جدا شدنی نیست و نبوت و رسالت را هم در بر گرفته است و تا عالم باقیست، ولایت هم باقیست و گسسته نمی‌گردد؛ اما رسالت و نبوت پایدار نیستند و بعد از حضرت ختمی مرتبت دیگر نه رسولی صاحب شریعت آید و نه نبی؛ چه آن صاحب شرع باشد مانند موسی و عیسی و چه به شریعت سابق عمل کند مانند سایر انبیای بنی اسرائیل که همه بر دین موسی «ع» بودند و چون حق مسمی به اسم نبی و رسول نیست، نبوت و رسالت پایان پذیرفته است، و از جهت آنکه مهمی به ولی است که «الله ولی الذین آمنوا...» (بقره/ ۲۵۷) این اسم همیشه باقی است؛ چنانکه حضرت حق از قول یوسف (ع) می‌فرماید که: «انت ولی فی الدنيا و الآخرة» اسم ولی نیز بر بندگان خاص حق، که همگی انسان کامل هستند به خاطر تخلّق ایشان به اخلاق الهی و تحقیق به فناء ذات و صفات و تعلق به بقاء بعد الفناء و صحو بعد المحو جاری است. نبوت به معنی انباء و اخبار است و نبی خبر دهنده است از ذات و صفات و اسماء و احکام الهی، و ولایت عبارت است از قیام بنده به حق بعد از فناء از نفس خود و حصول این دولت عظمی و سعادت کبری به آن می‌تواند بود که حق متولی و متعهد امر بنده شود و حافظ و ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام قرب است، برساند.

در اصطلاح عرفان ولی کسی را می‌نامند که به موجب «هتئو ولی الصالحین»

(اعراف/ ۱۹۶) حضرت حق متولی و متعهد و حافظ وی گشته، از عصیان و مخالفت او را



محفوظ دارد تا به بینهایت کمال که مرتبه فناست وصول یابد و به این معنی ولی بر وزن فعیل به معنی مفعول است، و می تواند که ولی بر وزن فعیل به معنی فاعل باشد به جهت مبالغه و مأخوذ از توی و تقلد و تعهد بنده بود، برای عبادت و اطاعت پروردگار بر توالی و تتابع به گونه‌ها که هیچ مخالفت و عصیان در میان آن عبادات متخلّل نگردد و شایسته است که ولی پیوسته به مخالفت و عصیان اقدام ننماید.

با توجه به احاطه و اشتغال ولایت، سه نوع مظهر برای آن برشمرده‌اند: یکی ولی غیر نبی مانند اولیاء. حضرت ختمی مرتبت، صلوات الله علیه و علی آله، و دوم نبی غیر رسول مانند انبیاء بنی اسرائیل که بر دین و ملت حضرت موسی بودند، سوم رسول، مانند ابراهیم خلیل و موسی و عیسی و خاتم انبیاء، صلوات الله علیهم اجمعین، رسول برتر از ولی و نبی است و نبی برتر از ولی است، چون رسول ولایت و نبوت با رسالت دارد، و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد، و ولی ولایت دارد و نبوت و رسالت ندارد و آنچه در کلام اکابر آمده است که: الولاية افضل من النبوه، والولاية افضل من النبوه «ولایت افضل و اعلی از نبوت است» به معنی آن است که ولایت نبی که جهت قرب اوست با حق افضل و اعلی از جهت نبوت است. ولایت در اصطلاح اهل معرفت، حقیقت کلمه ای است که مرتبه ای از مراتب ذاتیه حق و منشأ ظهور و بروز و مبدأ تیغات و متصوّف به صفات ذاتیه الهیه و علّت ظهور حقایق است.

با توجه به مطالب ذکر شده آشکار می شود که رابطه انسان کامل با ولایت درجه درجی از اهمیت قرار دارد. تا ولایت نباشد، انسان کامل نمی تواند آنچه را که دریافته است به منصب ظهور برساند. ولایت سبب ترقی و تعالی انسان کامل می شود، چون وادی عرفان، یک وادی پر آسیب و راه عشق، که جزئی از این وادی است، بسیار خطرناک و هولناک است تنها بوسیله پرچم ولایت سالک و عارف پس از پیمودن مراحل صعب العبور می تواند به مقصد نهایی برسد.



و مولانا در این مورد می‌فرماید: اگر می‌خواهید اصل حقیقت را جستجو کنید عمر خود را بدون نتیجه سپری نکنید، سایه خداوندی را جستجو کنید، این سایه اصیل‌ترین حقایق است و اساسی‌ترین واقعیت‌ها را به شما خواهد آموخت. اگر کسی بخواهد در زیر این سایه آرامش پیدا کند، او مانند مردگان در طبیعت است ولی زنده در سایه خداوندی است.

دامن او گیر زوتر بی گمان

تارهی از آفت آخرزمان

کیف مَ كَاللَّظْلِ نَقِشَ انبِیَاسِ

کو دلیل نور خورشید خداست

اندین وادی مرو بی این دلیل

لا اِحْدَ بَ الْاَفْلَیْنِ كُو چُون خَلِیْلِ

(مولوی، ۴۲۹-۱/۴۲۷)

در اینجا لازم است که بحث مختصری دربارهٔ اقسام ولایت به میان آورده شود تا حقیقت موضوع بهتر کشف شود. بطور کلی ولایت به ولایت عامه و ولایت خاصه تقسیم شده است. ولایت عامه در برگیرنده همهٔ اهل ایمان است و هر که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهد به مقتضای «الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور» (بقره، ۲۵۷) مصداق مفهوم کلی ولایت است.

ولایت خاصه اختصاص به اهل سلوک و شهود دارد که به اعتبار فنای آنها در حق و بقای به وجود مطلق به حسب علم و شهود و حال به این مقام می‌رسد.

در اینجا لازم است ولی هم معرفی شود. ولی کسی است که فانی در حق و باقی بو ب

مطلق باشد و صفات بشری او مبدل به صفات الهی گردیده باشد.

مبدأ افعال انسان کامل قبل از اتصاف به مقام ولایت و فناء در احدیت، وجود و بقاء به

موجود مطلق صفات خود اوست؛ ولی بعد از اینکه به ولایت پیوست، حق تعالی مبدأ افعال



اوست و از نهایت قرب به حق و اتصال با سلطان وجود، افعال او به حق مستند می‌گردد و حق در او متجلی می‌گردد یعنی مشمول تجلّی خاصّ حق واقع می‌گردد و این همه در سایه ولایت است.

مولاعلی (ع) چنین مفهومی را این‌گونه بیان فرموده‌اند:

«ما قلعت باب الخیر بقوه جسمانیه بل قلعتها بقوه ربانیه.» (الأمالی، ۱۴۱۷ق)

«من در قلعه خیر را به نیروی جسمانی نکندم، بلکه آن را به وسیله نیروی خدا از جای

بیرون آوردم.»

این فرمایش به نیروی ولایت اشاره دارد. انسان کامل بعد از تحقق به این مقام و ازاله اغیار از قلب خود و فنای در حق، عالم را به چشم دیگر می‌بیند. چون دایره ولایت به حسب حیطه و شمول بزرگتر و تمامتر از نبوت است و نبوت جهت ظاهر ولایت، و ولایت جهت باطن نبوت است، انبیاء در حیطه مقام ولایت واقع شده‌اند و محکوم به حکم ولایت هستند، به همین جهت، ولایت اعم از نبوت است و از زوال نبوت و رسالت انقطاع ولایت لازم نمی‌آید؛ زیرا «ولی» نام خداست و ازلی و ابدی است. گروهی نیز بر این باورند که ولایت حتی در قیامت هم باقی است، چرا که اسم خدا همیشگی و جاودانگی است. (جهانگیری، ۱۳۶۷، ص ۳۴۴)



گفت میری، مرمرا حق داده است

سروری و امر مطلق داده است

میری من تا قیامت باقی است

میری عاریتی خواهد شکست

(مولوی، ۴/۲۷۸۶)

انبیاء و اولیاء علیهم السلام به واسطه ولایت به حضرت الهیه راه پیدا می‌نمایند و حقایق را در آن مشهد، شهود نموده، آنچه که لازمه تکمیل نبی نوع انسان است، از جهات دنیا و

آخرت بیان می نمایند و حقایق را از ملیک مقتدر اخذ نموده، به سالکان طریق بویژه به انسان کامل ارائه می دهند.

ابتدای ولایت انتهای سفر اول انسان کامل، یعنی سلوک الی الله است. سالک در ابتدای سفر الی الله در رؤیت کثرت است بعد از طی مراتب ابتدای ولایت به سر منزل وحدت می رسد و به تدریج از مشاهده کثرت غفلت دارد، حب و عشق بجز عشق خداوند از قلب او خارج می شود و از مظاهر روی گردان و گریزان است و به عالم وحدت عشق می ورزد و در نهایت از منازل و مقامات عبور نموده، به سر منزل توحید الهی می رسد.

انسان کامل به واسطه تخلیه نفس از رذایل و مفسد به مرتبه تخلیه، نیز فنای در توحید می رسد. اینجاست که انسان کامل در انتهای سفر اول و مقام فنای در ذات حق به مقام ولایت می رسد و وجودش وجود حقّانی می گردد و حالت محو به او دست می دهد.

ولی، که همان انسان کامل است، مادامی که به حق واصل نشود و به مقام فناء تام در توحید نرسد و صحو^(۱) و بعد از آن محو^(۲) برایش حاصل نگردد و از منازل نفس عبور ننماید و مقامات و مراتب سلوک را به قدم شهود نیاماید و از مقام احسان^(۳)، که اول مقامات اصول است، و از لطیفه روح عبور ننماید، ولایت او کامل نمی شود و مقدمه نیل به مقام ولایت، فنای تام در توحید است، به نحوی که از برای سالک هیچگونه انانیتی^(۴) باقی نماند و قیامت او قائم شود. به قول مولانا:

صبغة الله است خم رنگ هو

پسسه‌ها یک رنگ گردد اندرو

(مولوی، ۲/۱۳۴۵)

اینجاست که همه دویی‌ها برخاسته است، اناالحق منصور نیز از همین برخاستن دویی

است:

آن «منم خم» خود اناالحق گفتن است

رنگ آتش دارد ا لا آهن است

(مولوی، ۲/۱۳۴۷)



۶- آراء مولانا درباره انسان کامل

مولانا بر این باور است که انسان کامل یا ولی حق انسانی است که به عالیترین مقام کشف و شهود رسیده است و در مسیر معنوی سایر انسانها باید به او اقتدا کنند و مصداق این کلام مولاعلی قرار گیرند:

«...الا و لكل مأموم إمام يقتدى به و يستضيء بنور علمه...» (نهج البلاغه، ۱۳۷۳،

ص ۳۱۷)

مولانا پیر راه‌دان را که توانایی رهبری داشته باشد انسان کامل می‌داند:

بر نویس احوال پیر راه‌دان

پیر را بگزین و عین راه دان

(مولوی، ۱/۲۹۳۸)

بعد از اینکه سالک تحت مراقبت و تربیت پیر طریق قرار گرفت باید بنابر آنچه مولانا در مثنوی فرموده است، به تصفیه و تزکیه جسم و روح پردازد و خود را از زخارف دنیایی که باعث دور افتادن از معشوق حقیقی است، برکنار کند. و کنیزک شهوت را با تدبیر و راهنمایی پیر طریقت لگدکوب و پایمال سازد. آنچه بین او و معشوق فاصله می‌اندازد، یعنی حجاب‌هایی ظاهری و باطنی، را یکی پس از دیگری از بین ببرد. مولانا در مثنوی اشاره می‌کند: که آنچه مانع رشد انسان می‌شود تکبر و خودپسندی است. اگر انسان به واسطه قدرتی که پیدا کرده است سرمست شود و بطر آسایش او را گرفتار بیماری خودپرستی کند از مسیر اصلی خود منحرف می‌شود و این خطرناکترین مسأله برای سالک راه حق است. تمام بیچارگی‌های بشر در طول تاریخ به واسطه همین موضوع بوده است و قرآن مجید هم بیزاری خداوند را از متکبران اعلام فرموده است.

مولانا در ضمن حکایت شاه و کنیزک به گونه‌ای بسیار زیبا مضرات خودخواهی و خودپرستی را بیان فرموده است، آنجا که پزشکان به واسطه تکبر و خودپسندی، خداوند و اراده او را در شفای کنیزک به دست فراموشی سپردند و خود را به عنوان مسیح معرفی کردند؛ خداوند هم عجز و ناتوانی انسان را به آنان نشان داد.

گر خدا خواهد نگفتند از بطر



پس خدا بنمودشان عجز بشر^(۱۰)

(مولوی، ۱/۴۸)

مولوی در مثنوی متذکر شده است که انسان کامل باید پیوسته سیر صعودی را طی کند. از آنجا که هر چیزی به وسیله ضدش شناخته می‌شود بنابراین مولانا برای تبیین سیر صعودی، سیر نزولی را هم مورد بحث قرار داده است.

مولوی حدیثی را از غزالی با اندک اختلاف در مثنوی جلد اول «ص ۷۸-۷۷ ب ۱۵۲۷ - ۱۴۹۸» به شعر بیان کرده است. به برخی از ابیات اشاره می‌شود:

...بحث عقل است این چه عقل؟ آن حيله گر

تا ضعیفی ره برد آنجا مگر

بحث عقلی، گر در و مرجان بود

آن دگر باشد که بحث جان بود

بحث جان اندر مقامی دیگر است

باده جان را قوامی دیگر است

آن زمان که بحث عقلی ساز بود

این عمر با بوالحکم همراز بود

چون عمر از عقل آمد سوی جان

بوالحکم بوجهل شد در حکم آن

سوی حس و سوی عقل، او کامل است

گرچه خود نسبت به جان او جاهل است

بحث عقل و حس اثر دان یا سبب

بحث جانی، یا عجب! یا بوالعجب

ضوء جان آمد، نماند ای مستضی

لازم و ملزوم، نافی مقتضی

ز آن که، بینایی که نورش بازغ است



از دلیل چون عصا بس فارغ است

(مولوی، ۱۵۲۷-۱/۱۴۹۰)

ترجمه این حدیث که مولانا به صورت شعر و در قالب مثنوی ذکر می کند اینگونه است:

«به درستی که خداوند بزرگ فرشتگان را آفرید و در وجود آنان عقل را قرار داد و حیوانات را آفرید و در وجود آنان شهوت را قرار داد و سپس بنی آدم را آفرید و در وجود آنان عقل و شهوت را قرارداد، بنابراین کسی که عقلش بر شهوتش غلبه کند او از فرشتگان بالاتر است و کسی که شهوتش بر عقلش غلبه دارد او از حیوانات پایین تر است.» (حر عاملی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۴۴۷)

مولانا اضافه می کند: انسان دارای دو نیروی متضاد است، این دو نیرو پیوسته در مقابل یکدیگر ایستاده اند و آدمی را عرصه کشمکش خود قرار داده اند و او را در فراز و نشیب بالا و پایین می برند همین که انسان در حد رسایی قرار گرفت، نبرد بین این دو قوه آغاز می گردد.

مولانا جلال الدین با الهام از قرآن مجید سیر صعودی و نزولی انسان را در ضمن داستان‌های بسیار لطیف و زیبا توضیح می دهد.

از نظر مولانا جلال الدین عوامل سیر صعودی انسان از این قرارند:

۱- علم و تفکر ۲- ایمان ۳- عمل صالح

از دیدگاه مولوی، که ملهم از قرآن مجید است، این عوامل موجب کنار رفتن طبیعت منفی انسان و بروز فطریات مثبت انسان می شود، یعنی انسان با بهره‌مندی از سه عامل یاد شده می تواند استعدادهای مثبت وجودی خود را به فعلیت رساند و استعداد های منفی را که در نهاد اوست کنار بگذارد و در واقع بروز استعداد های انسانی یعنی فطریات مثبتی که در نهاد و ضمیر انسان قرار گرفته است، نیازمند به سلسله عواملی است که از آنها به عوامل سیر صعودی تعبیر می شود. از دیدگاه مولوی اگرچه هر یک از این سه عامل (علم، ایمان، عمل صالح) دارای ارزش است و هر یک باعث می شود تا انسان در مرتبه ای که لازم



است قرار گیرد، ولی آن هنگام انسان می تواند از مراتب بالایی از کمال برخوردار شود و شایسته عنوان خلیفه الهی گردد که هر سه آنها در وجودش جمع آیند. در بررسی و پژوهش در افکار مولانا، در مورد تفکر و تعقل، این نکته شایان توجه است که هدف تنها آگاهی سطحی نیست، زیرا بسیاری از آگاهی ها و شناخت های انسانی نه تنها منشأ اثری در حیات بشر نیست، چه بسا ضرر و زیان هایی فراوان نیز برای انسان ایجاد می کند. از همین جاست که مثنوی به انسان گوشزد می کند که اگر به جهان هستی و شگفتی های آن بنگردد، درک می کند که جهان هستی جلوه ای از حق است. علل و اسبابی که انسان را به طرف نزول می کشاند و از کمال باز می دارد فراوان هستند.

سیر نزولی انسان از آنجا شروع می شود که خود را به دست شهوات و هوای نفسانی بسپارد در این باره مولانا داستانی بسیار لطیف و ظریف بیان می کند.

گفت استاد احولی را کاندرا آ

رو، برون آراز و ثاق آن شیشه را

گفت احول: ز آن دو شیشه من کدام

پیش تو آرم؟ بکن شرح تمام

گفت: استاد آن دو شیشه نیست رو

احولی بگذار و افزون بین مشو

گفت: ای استا! مرا طعنه مزن

گفت استا: ز آن دو، یک را در شکن

چون یک بشکست، هر دو شد ز چشم

مرد احول گردد از میلان و خشم

شیشه یک بود و به چشمش دو نمود

چون شکست او شیشه را دیگر نبود

خشم و شهوت مرد را احول کند



ز استقامت روح را مبدل کند

(مولوی، ۲۳۵-۱/۲۳۰)

در داستان نبرد حضرت علی(ع) عالیترین مضامین در مذمت خشم و شهوت آمده است
آنجا که می فرماید:

باد خشم و باد شهوت، باد آز

برد او را که نبود اهل نماز

(مولوی، ۱/۲۸۱۰)

حقیقت مهم دیگری که مولانا بیان می نماید این است که مادر و اساس تمام بت‌ها
شهوت و هوای نفس است که انسان‌ها را خوار و ذلیل می کند و انسان‌ها از این راه وارد
جهنم می شوند.

مسئله دیگری که مولوی در مورد سیر نزولی مطرح کرده است و یکی از موانع رشد
انسان به شمار می‌رود، حب دنیا است.

اگر دنیا به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به آخرت تلقی شود زیاست، زیرا دنیا کشتزار
حیات اخروی است. انتخاب‌های درست و اعمال صالح انسان در حیات دنیوی می تواند
حیات اخروی ارزنده‌ای را برای او بسازد.

از آنجا که آخرت نتیجه دنیا است، یعنی حیات اخروی معلول حیات دنیوی است و
انسان در اینجا هرچه بکارد در آنجا ثمره اش را به دست می آورد، نمی توان دنیا را نفی
کرد، چرا که در این صورت دنیا نه تنها چیز بدی نیست بلکه بسیار ارزنده است؛ اما آنجا
که دنیا به عنوان هدف تلقی شود، نه به عنوان معبر و گذرگاهی برای رسیدن به حیات
اخروی، حیات اخروی انسان به فراموشی سپرده خواهد شد. اگر انسان به دنیا و امور دنیوی
دل‌بستگی شدید پیدا کند به بیماری دنیا زدگی مبتلا خواهد شد در این حالت است که
آدمی از رشد حقیقی خود باز خواهد ماند. قرآن مجید چنین مضمونی را اینگونه بیان
می‌فرماید:

«ارضیتم بالحویه الدنیا من الاخره فما متاع الحیاة الدنیا فی الاخره الا قلیل» (توبه / ۳۸)



آیا به زندگی دنیا در برابر آخرت راضی شده‌اید؟ و حال آنکه زندگی دنیا در برابر آخرت اندک و ناچیز است.

مولانا با توجه دقیق و نگرش عمیق به قرآن مجید و احادیث نبوی می‌فرماید:

چيست دنیا از خدا غافل شدن
نی قماش و نی زر و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است

آب در بیرون کشتی پشتی است

(مولوی، ۲۱۲۸-۱/۲۱۲۵)

موضوع دیگر که مولانا به آن اشاره کرده است، بی‌خبری از شناخت خود و امکانات وجودی است که سبب سیر نزولی انسان می‌شود، البته غفلتی که در اینجا مورد بحث است با غفلتی بکدر فلسفه مورد نظر است کاملاً تفاوت دارد. اساس و پایهٔ عالم و زندگی، روی غفلت فلسفی گذاشته شده است و اگر این غفلت نباشد مدار عالم هستی از حرکت باز می‌ماند و زندگی تعطیل می‌شود.

اما در این بحث منظور از غفلت، بی‌خبری از خویشتن و در نتیجه از خداوند است و غفلت از مرگ و حساب و کتاب و قیامت. کتاب و کتاب‌شناسی و مطالعات فرهنگی مولانا در مثنوی معنوی ضمن آوردن داستان‌های بسیار لطیف و زیبا این موضوع را بیان فرموده است.

استن خاناه از هجر رسول
نالہ می زد همچو ارباب عقول
مسندت من بودم، از من تاختی
بر سر منبر تومسند ساختی



گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون
گفت جانم از فراغت گشت خون
گفت خواهی تا ترا نخلی کنند
شرقی و غربی ز تو میوه چند
تا در آن عالم حقت سروی کند
تا تر و تازه بمانی تا ابد
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش
بشنوای غافل کم از چوبی مباش

(مولوی، ۲۱۲۹-۱/۲۱۲۴)

مهمترین چیزی که مولوی در مورد انسان کامل بدان توجه خاص داشته است مسأله ادب و رعایت آداب سلوک است. بزرگان عرفان و پیروان طریقت پیوسته سالکان راه حق را بدین مسأله مهم ملزم ساخته اند و آن را یکی از ارکان عرفان شمرده اند.

از نظر واقع گرایی همان طور که یک انسان کامل می تواند اجتماعی را پیش ببرد و موجبات سعادت جامعه بلکه جهانی را فراهم کند، یک انسان بی ادب هم می تواند جامعه بلکه جهان انسانی را به آتش بکشد، از هر دو نمونه در تاریخ فراوان وجود دارد.

نکته بسیار جالبی که مولانا در اینجا بیان می فرماید آن است که نباید انسان در زندگی گستاخ باشد.

هر چه آید بر تو از ظلمات و غم

آن ز بی باکی و گستاخیست هم

(مولوی، ۱/۵۹)

اندرزی بسیار عالی که جلال الدین هشدار می دهد آن است که بی باکی و بی پروایی در زندگی از آن جهت که واقعیات محاسبه شده ای را نمی سازد، بالاخره برای انسان اسباب اندوه قلب و تاریک شدن آن را فراهم خواهد ساخت.



بی باکی و گستاخی، ناشی از عدم توجه به جریان‌ات طبیعت و زندگی است. کسی که توجه به منطق واقعی زندگی و اصول و قانون‌های جهان طبیعت داشته باشد، می‌داند که هر رویدادی بر اساس محاسبه دقیق انجام می‌گیرد و تغییر آن امکان‌پذیر نیست.

۷- تفاوت بین آراء محی الدین عربی با مولانا

محی الدین عربی بنیانگذار عرفان علمی است و کتب زیادی در تصوف و عرفان علمی تصنیف کرده است. این عارف بزرگ به کثرت تألیف و تصنیف و احاطه بر مسائل عرفانی مشهور است.

کسانی که بعد از محی الدین عربی پا به عرصه تحقیق گذاشته‌اند همگی شارح کلمات و تحقیقات ارزنده او هستند این مرد بزرگ دارای قَوْلٌ مَوْجُودٌ بِی نظیری در تحقیقات مسائل عرفانی و القاء مطالب کشفی است روح بزرگ او محل فیضان معارف الهی است. هیچ کدام از حکما و عرفای اسلامی این اندازه قوت و قدرت فکری نداشته‌اند.

منشأ این همه تحقیقات و سبب بروز این حقایق علمی، پاکی باطن و روشنی ضمیر و مواظبت بر طاعت و ملازمت بر عبادت و پیروی از باطن شریعت حقّه محمدیه و تجرید روح و نفس از آرایش مادی است.

به گواهی تاریخ، تصوف در قرن دوم با عمل ظهور می‌کند و در قرن سوم با علم کلام و فلسفه تلاقی می‌نماید و سپس با هم، یعنی عمل تصوف با علم رسمی، وارد خانقاه‌ها و محافل صوفیانه می‌شود؛ آنگاه در قرن پنجم عمل از حرکت به سوی کمال متوقف می‌ماند و علمی که با تصوف همراه بوده همچنان به سیر و حرکت ادامه می‌دهد تا در قرن هفتم به عرفان علمی می‌رسد و در این زمان محی الدین عربی اندلسی و صدرالدین قونوی را پدید می‌آورد.^(۵)

مولانا جلال الدین محمد هم از عارفان بزرگ در اوایل قرن هفتم هجری قمری است و کتاب مثنوی او در حکم دایرة المعارف عرفان محسوب می‌شود.

مولانا پیرو مکتب ملامتیه است.^(۶) اساس و پایه عرفان مولانا روی ذوق و وجد گذاشته شده است و توجهی به استدلال و برهان عقلی ندارد. مولانا کلمات و شعرهای محرک و



مشوق را بر بحث‌های ملال‌انگیز ترجیح می‌داد و در تعلیمات خود، استناد به آیات و اخبار و تمثیلات و خواندن اشعار برای هدایت سالکان و برانگیختن آنان به سوی رشد و صلاح را بهتر می‌دانست. البته مولانا از این جهت تحت تأثیر شیخ فرید الدین عطار نیشابوری بوده است.^(۷)

در عرفان مولانقلاباً توجه به علم استدلال برای رسیدن به هدف مطرود است. انسان کامل باید فقط از راه دل به معشوق برسد.

صاحب دل آینه شش رو شود

حق از او در شش جهت ناظر بود

دیده تو چون دلم را دیده شد

شد دل نادیده، غرق دیده شد

آینه کلی تو را دیدم ابد

دیدم اندر چشم تو من نقش خود

گفتم آخر خویش را من یافتم

در دو چشمش، راه روشن یافتم

(مولوی، ۱۰۱-۲/۹۹)

در صورتی که در عرفان ابن عربی غالباً توجه به نظر و علم متداول است و در حقیقت تصوفی، که متکی به وجد و ذوق و شعر بود و مقرون به سادگی، سبک نظری پیدا کرد و به شکل علمی و قابل تعلیم درآمد و به عرفان، که می‌توان آن را تصوف توجیهی و فلسفی خواند، تغییر صورت داد و از آن پس در ردیف سایر علوم تدریس شد و به عبارت دیگر از «حال» به «قال» باز آمد.

شیخ محی الدین عربی از طریق استدلال و دقت نظر، مسائل عرفانی را حل و فصل می‌کرد و همین امر سبب شد که اندک اندک دانشمندانی در بین حکمای اسلامی و



سالکان مسالک برهان و پیروان نظر و فکر و تابعان و براهین پیدا شدند که به وسیلهٔ آشنایی کامل به عرفان، برخی از مسائل عرفانی را پذیرفتند و با برهان‌های عقلی وفق دادند. اما مولانا جلال الدین رومی برای رسیدن به حق، طریقهٔ کشف و شهود را برگزید. مولانا معتقد است که حقایق ملکوت عالم از تجافی^(۸) عالم ماده و اتصال و اتحاد با حقایق غیبی حاصل می‌گردد. همو اضافه می‌نماید که راهنمای اهل مکاشفه، حق تعالی است که باطن آنها را به ملکوت عالم متصل می‌سازد و حقایق را به چشم حق بین خود شهود می‌نماید. شهود حقایق در ملکوت وجود از کدورت و حدود و تغییات لازم مقام نفس مبراست و نوری صافی و صرف است که چشم قلب را روشن می‌نماید و باعث شنوایی گوش دل می‌گردد. این علم که «علم الیقین» و «حق الیقین» است؛ سهو و نسیان و تشکیک در آن راهی ندارد و علمی است شهودی و حقیقی که در باطن ذات عالم مستقر شده است. البته این علم، علم حصولی و علم حاصل از طریق برهان را که «علم الیقین» نام دارد، ابطال نمی‌نماید چرا که:



علم اگر مطابق با واقع باشد نور است و مطلوب، ولی علم در باب مکاشفه مرتبهٔ اعلای علم است.

انسان برای نیل به عالم حق و حقیقت و ملکوت وجود که مقام بهجت و انبساط حق باشد دو راه دارد: یکی راه ظاهر و دیگری راه باطن؛ پیمودن طریق اهل نظر و برهان نسبتاً آسان است. انسان می‌تواند از طریق متعدد برهان بر وجود حق اقامه نماید. هر عاقلی قدرت بر این معنی دارد اگر چه در ادراکات اهل نظر هم تفاوت زیاد است.

راه استدلال‌مسلّم اُمّ مقدم بر راه باطن است. انسان باید عالم به طریق و موازین طریق باشد. چون راه ظاهر و طریق اهل نظر راهی است که به وسیلهٔ آن انسان به حق آگاهی پیدا می‌کند ولی به واسطهٔ راه باطن به حق می‌رسد. انبیاء علیهم السلام مأمور ارائهٔ این طریقند.

اکثر داستانهای مثنوی حاکی از این است که برای رسیدن به حقیقت مطلق باید از همان طریقه کشف و شهود استفاده نمود و عارف کامل باید از راه تزکیه و تصفیة نفس به حقایق عرفانی پی ببرد. داستان دانشمند علم نحو و کشتیبان که در دفتر اول آمده است بهترین شاهد و گواه برای این مسأله است. مولانا در پایان آن داستان می فرماید:

مرد نحوی را از آن در دوختیم

تا تو را اسرار محو آموختیم

(مولوی، ۱/۲۸۵۷)

مولانا معتقد است که به وسیله علم ظاهر نمی توان به حقیقت رسید بلکه باید خود را در دریای بیکران معنویت غرق نمود تا محو جمال گردید.

و در داستان نقاشان چینی و رومی این طور می فرماید:

رومیان آن صوفیانند ای پسر

بی ز تکرار و کتاب و بی هنر

لیک صیقل کرده اند آن سینه ها

پاک ز آرز و بخل و حرص و کینه ها

اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ

هر دمی بینند خوبی، بی درنگ

(همو، ۱/۳۴۸۵-۳۴۹۰)

در این داستان منظور از چینی ها اهل علم و منظور از رومی ها اهل عرفان هستند. بر اساس آنچه گذشت، راه های وصول به حق عبارت است از طریقه استدلال و شهود و اشراق و از آنجا که کشف و شهود باطنی از گذرگاه های پرپیچ و خم نباید بگذرد، راه رسیدن به حق را آسان تر می سازد.



فرجام سخن

مولانا بر اساس نص صریح قرآن آفرینش انسان را از خاک می‌داند و مراتبی برای آن قائل است. انسان دو نیمه وجودی خاکی و افلاکی دارد و از آفرینشی هدفمند برخوردار است. هدف از خلقت انسان تحمل بار سنگین امانت الهی و رسیدن به مقام خلیفه‌اللهی است.

برای رسیدن به مقام خلیفه‌اللهی باید نیمه خاکی با مجاهده نفس، خودسازی، تزکیه نفس و ازاله صفات بشری تحول و دگرگونی یابد و در سایه عنایت خداوند، هدایت و ارشاد که دو اصل مهم در باورها و عقاید عرفاست، تن خاکی و اوصاف ذمیمه آن را فدای روح افلاکی و صفات الهی کند و به مقام قرب حق نایل آید. در این مرحله است که عنوان انسان کامل می‌یابد و وجودش در تصرف حق قرار می‌گیرد و دارای نفس رحمانی می‌گردد.



سلوک عرفانی و رسیدن به مرتبه انسان کامل بدون وجود مرشد معنوی کاری بسیار دشوار بلکه غیر ممکن است، پیوسته پیر راه‌دان باید مشعل افروز طریقت عرفانی باشد نظیر همان راهبری که خضر برای حضرت موسی داشت. از سوی دیگر آنچه انسان کامل را در این مقام نگه می‌دارد پیوسته تذکار این نکته است که انسان کامل همواره در مقام عبودیت و فنای او در حق به منزله تأیید آگاهانه و عاشقانه توحید است همان چیزی که به عنوان ادب باطن از آن یاد می‌شود. انسان کامل مجلای تجلی عشق است و وجودش انعکاس اسرار حق. هر گونه انحراف از جاده عبودیت سالک را از هدف اصلی دور می‌سازد. رسیدن به مقام ولی حق از طریق کشف و شهود و ایمان اشراقی صورت می‌پذیرد. سالک پس از رهایی از منیت‌ها با انوار روشنی‌بخش حق هدایت می‌یابد، آنگاه این هادی نه تنها

نسبت به خالق وجود مسئولیت دارد، بلکه وظیفه‌ای در قبال خلق و ارشاد و راهنمایی و راهبری آنان به سوی مسیر الی الله بر عهده اوست.

در ادبیات عرفانی، ولی کسی است که حق متولی و متعهد وی گشته و او را از خطا و عصیان باز می‌دارد. مولانا مرتبه ولی و ولایت رامقدم بر نبوت می‌داند و بر این باور است که که انبیاء اولیاء -علیهم السلام- به واسطه ولایت به حضرت الهیه راه می‌یابند، از این رو زمین هرگز از وجود ولی حق خالی نخواهد شد و استمرار ولایت هدایت را به دنبال دارد. از مقایسه آراء و عقاید ابن عربی و مولانا این نکته آشکار می‌گردد که اساس و پایه عرفان مولانا بر وجد و حال و کشف و شهود استوار است حال آنکه شیوه محی الدین غالباً مبتنی بر بحث و استدلال و براهین است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- صحو: در اصطلاح عرفا یعنی هوشیاری و در اصطلاح رجوع به احساس است بعد از غیبت.
- ۲- محو: در اصطلاح عرفا عبارتست از پاک کردن اوصاف از دل.
- ۳- احسان: در اصطلاح عرفا عبارتست از کمال عبودیت و پرستش آفریدگار خالصه آ بوجه الله.
- ۴- انانیت: غرور و تکبر. «فرهنگ علوم عقلی».
- ۵- محی الدین عربی به سال ۶۳۸ بدرود حیات گفته است و آرامگاهش در صالحیه دمشق است که سلطان سلیم اول بنایی عالی بر آن ساخته است.
- نام محی الدین عربی، محمد و نام پدرش علی است و نسب او به حاتم طایی می‌رسد تولدش در آندلس (اسپانیا) بوده است. نقل از تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۳ ص ۱۶۹.
- ۶- مکتب ملامتیه در خراسان پیدا شد، طرفداران این مکتب در برابر هر نوع ملامت و سرزنش عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دادند و آن را راهی برای نزدیکی به حق می‌دانستند.
- ۷- بنگرید به: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری به کوشش مرحوم استاد فروزانفر، تهران ۱۳۴۰، ص ۹۱.



- ۸- تجافی: مصدر باب تفاعل است، به معنی پهلو تهی کردن، کناره گیری کردن.
 ۹- این بیت منسوب به حضرت علی (ع) است.
 ۱۰- بطر: منتهای سرمستی « فرهنگ نفیسی»

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن مجید، با ترجمه محمد مهدی فولادوند.
 ۲- نهج البلاغه، ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی، (۱۳۷۳) چاپ ششم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
 ۳- آشتیانی، سید جلال الدین (۱۳۸۵)، شرح مقدمه قیصری بر فصوص الحکم ابن عربی، مشهد، کتابفروشی باستان.
 ۴- الأمالی، ۱۴۱۷ق، قم: مؤسسه البعثه.
 ۵- برنجکار، رضا (۱۳۷۱) مبانی خدانشناسی، تهران: ناشر مؤلف.
 ۶- جهانگیری، محسن، (۱۳۶۷)، محی الدین بن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
 ۷- حر عاملی، محمدحسین، (۱۳۷۵)، وسائل الشیعه به تصحیح عبدالرحیم الربانی شیرازی، بی جا: انتشارات اسلامی.
 ۸- حلی، حسن بن یوسف، (۱۳۷۹)، کشف الیقین فی فضائل امیرالمومنین، ترجمه حمیدرضا آژیر، تهران.
 ۹- خمینی (ره)، امام روح ا... (۱۳۶۲) صحیفه نور، تهران، انتشارات فرهنگ و ارشاد اسلامی.
 ۱۰- زرین کوب، (۱۳۶۴) مد رنی، تهران، انتشارات علمی.
 ۱۱- طباطبایی، محمدحسین (۱۳۷۰)، رسالت تشیع در دنیای امروز، تهران: بی نا.
 ۱۲- عین القضاة همدانی (۱۳۴۲)، تمهیدات، چاپ دوم تهران، انتشارات منوچهری.
 ۱۳- فروزانفر، بدیع الزمان، شرح احوال و نقد آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری، (۱۳۷۴)، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.



- ۱۴- لاهیجی، محمد (۱۳۳۷)، شرح گلشن راز، تهران: انتشارات کتابفروشی محمودی.
- ۱۵- مولوی، مثنوی، به تصحیح محمد استعلامی، (۱۳۷۲) چاپ چهارم، تهران، انتشارات زوار.
- ۱۶- نسفی، عزیز الدین، (۱۳۶۲)، الانسان الکامل، به تصحیح ماژیران موله، تهران: کتابخانه طهوری.
- ۱۷- نصری، عبدالله (۱۳۷۲)، مبانی انسان شناسی در قرآن، تهران، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی فیض کاشانی.
- ۱۸- _____، (۱۳۷۱)، انسان کامل از دیدگاه مکاتب، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.

